



حمله رژیم اسرائیل به ایران و ترور دانشمندان این کشور

از منظر نگرش امنیتی‌سازی و رویکردهای پسااستعماری

مقدمه

در بامداد ۲۳ خرداد ماه ۱۴۰۴، حمله‌ای سازمان‌یافته و چندلایه از سوی ارتش اسرائیل علیه زیرساخت‌های نظامی و غیرنظامی ایران آغاز شد؛ عملیاتی که در ادبیات رسمی اسرائیل با عنوان «شیر برخاسته» ثبت گردید، اما در حافظه امنیتی منطقه، به‌عنوان نقطه اوج یک سیاست سیستماتیک حذف فیزیکی و سیاسی‌سازی علم در خاورمیانه باقی خواهد ماند. این رخداد که به شهادت برخی چهره‌های کلیدی نظامی و علمی ایران انجامید، فراتر از یک رویداد نظامی یا واکنش موضعی امنیتی، باید به‌مثابه نمود عملی یک پروژه امنیتی‌سازی فراگیر و بازتولید سلطه ژئوپلیتیکی توسط یک واحد سیاسی ساختارشکن مورد تحلیل قرار گیرد.

درحالی‌که روایت رسمی رژیم اسرائیل تلاش کرد این اقدام را در قالب دفاع پیشگیرانه و ضرورت امنیت ملی جای دهد، واقعیت آن است که حمله مزبور در بستری از معادلات پیچیده قدرت، فروپاشی مکانیسم‌های بازدارندگی بین‌المللی معنا می‌یابد؛ گفتمانی که از دهه‌ها پیش توسط رژیم اسرائیل، ایالات متحده و بخشی از کشورهای اروپایی در سطح جهانی نهادینه شده و اکنون به‌عنوان ابزاری برای مداخله مستقیم و اعمال خشونت مشروع علیه کشورهای مستقل جهان مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

دلایل و انگیزه‌های حمله مستقیم نظامی

اگر قرار باشد منطق سیاسی حمله مستقیم نظامی اسرائیل به ایران فهمیده شود، باید آن را نه صرفاً محصول فشارهای تاکتیکی یا ملاحظات امنیتی آنی، بلکه به‌مثابه کنش نهایی یک زنجیره امنیتی‌سازی نظام‌مند تحلیل کرد؛ زنجیره‌ای که طی دو دهه گذشته با ساختاردهی گفتمان «تهدید هسته‌ای ایران» در افکار عمومی جهانی، نهادهای بین‌المللی و ائتلاف‌های منطقه‌ای، به تکوین نوعی استثناگرایی امنیتی برای اسرائیل منتهی شد. در این چارچوب، رژیم اسرائیل نه تنها توانست روایت مسلط خود از تهدید ایران را تا حدودی برای جبهه غربی نظام بین‌الملل تثبیت نماید، بلکه فراتر از آن، خود را به‌عنوان تنها بازیگر مجاز برای کنش پیش‌دستانه، حتی در غیاب هرگونه حمله بالفعل از سوی طرف مقابل، جا بیندازد.

نخستین مؤلفه در تبیین چرایی این حمله، استمرار پروژه امنیتی‌سازی برنامه هسته‌ای ایران بود. از ابتدای دهه ۲۰۰۰ میلادی، تل‌آویو با بهره‌گیری از کانال‌های دیپلماتیک، امنیتی و رسانه‌ای، کوشید تا ایران را در نقش «بازیگر یاغی هسته‌ای» بازنمایی کند؛ هویتی که به‌واسطه آن بتوان هرگونه اقدام خصمانه را با استناد به اصل دفاع از خود موجه جلوه داد. این سازوکار گفتمانی، به‌ویژه در دوره‌های نخست‌وزیری متعدد بنیامین نتانیاهو، به یکی از ارکان سیاست خارجی رژیم اسرائیل بدل شد؛ نتانیاهو بارها در مجامع بین‌المللی تصویر ایران را در آستانه «شلیک آخر» ترسیم نمود، بی‌آنکه این تصویر الزاماً بر داده‌های راستی‌آزمایی شده یا بی‌طرفانه متکی باشد. در سال ۲۰۲۵ نیز، همین منطق امنیتی‌سازی افراطی مجدداً فعال گردید: اسرائیل ادعا کرد که ایران در آستانه دستیابی غیرقابل‌بازگشت به سلاح هسته‌ای قرار دارد و در نتیجه دیگر نمی‌توان به دیپلماسی اتکا نمود. چنین ارزیابی‌هایی در حالی مطرح شد که حتی گزارش‌های نهادهای اطلاعاتی ایالات متحده نیز اذعان داشتند که ایران برنامه‌ای در جهت ساخت بمب هسته‌ای ندارد؛ اما در منطق امنیتی‌سازی، واقعیت اهمیت ثانویه دارد؛ آنچه حیاتی است، توان اقناع مخاطب و خلق وضعیت اضطراری برای کنش بی‌قاعده می‌باشد.

فراتر از بعد امنیتی، حمله مزبور واجد ابعاد ژرف‌تر سیاسی و رسانه‌ای نیز بود. اسرائیل در طی سال‌های اخیر درگیر بحران مشروعیت اخلاقی ناشی از تداوم کشتار غیرنظامیان در غزه، انزوای فزاینده بین‌المللی و شکاف‌های اجتماعی داخلی بود. در چنین بستری، حمله به ایران نه‌فقط یک کنش نظامی، بلکه عملی گفتمانی برای بازتنظیم افکار عمومی، بازتولید انسجام ملی و بازتعریف اسرائیل به‌مثابه «قربانی محاصره‌شده در خاورمیانه» بود. این استراتژی که با عنوان فراقلمی بحران در نظریه‌های انتقادی روابط بین‌الملل شناخته می‌شود، پیش‌تر در مواردی نظیر جنگ ۱۹۸۲ لبنان یا جنگ ۲۰۱۴ غزه نیز مشاهده شده بود. اکنون نیز با انتقال میدان منازعه از غزه به تهران، اسرائیل تلاش نمود تا با تغییر میدان روایت، هم‌زمان از فشار اخلاقی ناشی از بحران انسانی غزه بکاهد و بار دیگر ایران را به کانون تهدید موجودیتی بازگرداند.

بعد سوم، خلأ دیپلماتیک و فروپاشی مسیرهای گفتگو بود. مذاکرات عمان میان تهران و واشنگتن که به‌مثابه آخرین روزنه تعامل دیپلماتیک میان دو طرف تلقی می‌شد، درست یک روز پیش از حمله لغو گردید. این هم‌زمانی، تصادفی نبود. اسرائیل با دقت لحظه‌ای را برگزید که بتواند حمله را به‌عنوان واکنشی به شکست مسیرهای مسالمت‌آمیز توجیه کند. نتانیاهو در سخنرانی‌های پس از حمله، این روایت را تقویت کرد که «وقتی دیپلماسی کارگر نیست، امنیت را باید خودمان تأمین کنیم». این لحن که عملاً به طرد ساختارهای چندجانبه‌گرایانه منجر می‌شود، در راستای سیاست بلندمدت رژیم اسرائیل برای دور زدن توافقات جمعی و اعتماد به راهکارهای یک‌جانبه نظامی قابل‌تفسیر است. در این میان، همراهی آمریکا، ولو در سطح سکوت یا عدم ممانعت از حمله، نقش تقویت‌کننده‌ای ایفا کرد؛ سکوتی که نه به‌مثابه بی‌طرفی، بلکه مشارکت منفعل در خشونت ساختاری قدرت می‌باشد و در ادامه نیز با تهاجم هوایی واشنگتن به تأسیسات اتمی ایران، جنبه عینی بر خود گرفت.

در سطحی ژرف‌تر نیز این حمله را می‌توان در قالب پروژه‌های ژئوپلیتیکی تحلیل نمود که هدف آن، بازتعریف ساختار قدرت در منطقه خاورمیانه می‌باشد. اسرائیل با این حمله نظامی، خواستار تثبیت جایگاه خود به‌مثابه تنها قدرت هسته‌ای عملیاتی و پذیرفته‌شده در منطقه

شد؛ موقعیتی که در تضاد با هرگونه رقابت بالقوه علمی یا فناورانه از سوی کشورهای غیر دوست آن قرار دارد؛ بنابراین، حذف فیزیکی دانشمندان هسته‌ای ایران، نه صرفاً یک اقدام تاکتیکی، بلکه نمودی از سیاست استثناگرایی فناورانه است؛ در حقیقت اسرائیل با حمایت هژمون بین‌المللی، برای خود حقوق و امتیازاتی قائل می‌باشد که دیگران از آن محروم‌اند. این همان ساختار تبعیض‌آمیزی است که نظریه‌پردازان پسااستعماری آن را اخلاق‌گزینی یا برساخت اخلاقی نابرابر در نظام بین‌الملل می‌خوانند.

به صورت کلی، حمله نظامی رژیم اسرائیل به ایران را نمی‌توان صرفاً واکنشی به یک تهدید امنیتی فرضی یا پاسخی به بن‌بست دیپلماتیک تلقی کرد. این رویداد در واقع نقطه جوش یک روند بلندمدت امنیتی‌سازی ایدئولوژیک از سوی اسرائیل بوده که در طی آن، ایران از یک بازیگر منطقه‌ای به یک تهدید هستی‌شناختی برای تل‌آویو تبدیل گردید؛ تهدیدی که گویی تنها با پاک‌سازی فیزیکی نخبگان آن و ویرانی زیرساخت‌های فناورانه‌اش مهارپذیر می‌باشد. چنین نگاهی، گواه روشنی بر نفوذ منطق استثناگرایی جنگی در سیاست خارجی اسرائیل است؛ منطقی که در آن، قانون، اخلاق و حقوق بین‌الملل تنها تا جایی معتبرند که با امنیت اسرائیل در تضاد نیفتند.

نحوه اجرای حمله نظامی و اقدامات انجام شده

شیوه اجرای این حمله، چیزی فراتر از یک کنش نظامی متعارف بود. این یورش که با دقت زمانی و مکانی طراحی شده و با بهره‌گیری از سطوح مختلف جنگ سایبری، هوایی، روانی و اطلاعاتی اجرا گردید، باید به‌مثابه تجلی عینی یک خشونت نمایشی دولتی تحلیل شود؛ خشونتی که فراتر از آسیب فیزیکی، هدف اصلی آن ارسال پیام بازدارندگی سخت و تأدیب به مخاطبان چندلایه بود: جمهوری اسلامی ایران، کشورهای خاورمیانه، نهادهای بین‌المللی و نهایتاً افکار عمومی جهانی.

در چارچوب منطق امنیتی‌سازی، این تهاجم بر پایه اصل تأثیرگذاری فوری و تصویرسازی خشن پیش رفت. حمله به بیش از ۳۰۰ نقطه که بسیاری از آن‌ها نه صرفاً تأسیسات نظامی، بلکه زیرساخت‌های غیرنظامی، مراکز علمی و حتی محله‌های مسکونی بودند، نشان از آن دارد که اسرائیل قصد داشت نه تنها قابلیت‌های نظامی ایران، بلکه احساس امنیت و انسجام روانی جامعه ایرانی را به طور مستقیم هدف قرار دهد. بمباران هم‌زمان تهران، اصفهان، تبریز، خرم‌آباد و دیگر شهرها، واجد پیام چندگانه‌ای بود: نه فقط انهدام مراکز حساس، بلکه نمایش توانایی نفوذ خشونت‌بار در عمق جغرافیای ایران. این سطح از خشونت بیشتر کارکردی نمایشی داشت؛ نمایش این‌که رژیم اسرائیل قادر است خود بدل به مجری نظم موردنظرش [بدون حضور دیگر بازیگران] شود.

در این بین، حمله به مراکز هسته‌ای صرفاً اقداماتی تکنیکی برای تخریب سخت‌افزارها نبود؛ بلکه بخشی از تئاتر ترور فناورانه‌ای بود که هدف آن، القای بی‌پناهی ایران و ارسال پیام برای سایر بازیگران منطقه‌ای بود؛ هرگونه حرکت به سوی استقلال فناورانه، با حذف فیزیکی پاسخ داده خواهد شد. این امر را می‌توان در چارچوب مفهومی «برتری فناورانه استعماری» تحلیل نمود؛ یعنی شکل مدرن سلطه پسااستعماری که در آن، انحصار فناوری‌های راهبردی، به‌ویژه در حوزه هسته‌ای، نه از طریق رقابت علمی، بلکه با ابزار حذف و نابودی طرف مقابل تضمین می‌شود.

سازوکار عملی این تهاجم نیز حاکی از یک طراحی شبکه‌ای فرامنطقه‌ای بود؛ شبکه‌ای که مشتمل بر هم‌پوشانی میدانی پهنادهای تهاجمی، موشک‌های دوربرد و توانمندی جاسوسان داخلی در ابتدای امر و سپس حضور مستقیم جنگنده‌ها در حریم هوایی ایران در فاز بعدی می‌گردید. در این بین، عنصر تکمیلی در این کنش، به‌کارگیری ابزارهای جنگ سایبری و روانی بود. حملات هم‌زمان سایبری به زیرساخت‌های ارتباطی، شبکه فرماندهی و مراکز داده ایران که منجر به ازکارافتادن بخشی از سیستم پدافندی ایران و اختلال در اینترنت کشور در روز نخست گردید، به‌خوبی نشان می‌دهد که رژیم اسرائیل در تلاش بود نه تنها سخت‌افزار نظامی، بلکه زیست‌جهان اطلاعاتی ایران را مختل سازد. این اختلال، اگرچه در ظاهر به‌عنوان بخشی از جنگ الکترونیک در درگیری‌های نظامی توجیه‌پذیر است، اما درعین حال نمودی از خشونت

خاموش علیه توانمندی‌های دیجیتال جوامع پیرامونی نیز تلقی می‌شود؛ نوعی استعمار سایبری که با سلب جریان اطلاعاتی، افکار عمومی و حافظه جمعی را کنترل‌پذیر می‌سازد.

اما برجسته‌ترین وجه استراتژیک این تهاجم نظامی، همکاری نظام‌مند و هماهنگ با بازیگران بین‌المللی، به‌ویژه ایالات متحده بود. گزارش‌های رسانه‌های بین‌المللی حاکی از آن‌اند که آمریکا پیشاپیش در جریان جزئیات این تهاجم قرار گرفته بود و دست‌کم از منظر اطلاعاتی نیز ارتش اسرائیل را پشتیبانی کرد. پایگاه‌های آمریکایی در منطقه به‌احتمال فراوان در تسهیل رصد راداری و ردگیری جغرافیایی نقش مؤثر داشتند. در این بین، سکوت رسمی واشنگتن نه‌تنها نشانه رضایت ضمنی، بلکه گواهی بر نظام هم‌پیمانی در غیاب مسئولیت می‌باشد؛ نوعی اتحاد نابرابر که در آن، یک دولت هم‌زمان هم شریک در جنایت است و هم مصون از پاسخگویی. این الگو که در سنت روابط قدرت میان قدرت‌های هم‌زمن و دولت‌های نیابتی آنها بارها تکرار شده، نوعی شکاف اخلاقی در نظم بین‌المللی به وجود می‌آورد که در آن، برخی دولت‌ها مجاز به اعمال بی‌قید خشونت‌اند، درحالی‌که دیگران زیر ذره‌بین استانداردهای مضاعف قرار دارند.

در نهایت، تهاجم نظامی مزبور را می‌توان بازگویی فشرده‌ای از یک عقلانیت راهبردی دانست که در آن، جنگ دیگر صرفاً ابزار آخر نیست، بلکه لحظه‌ای برای تثبیت اعتبار، ترسیم مرزهای هم‌زمن و اعلام اقتدار در خلأ ساختارهای عدالت‌مند جهانی می‌باشد. خشونت اعمال‌شده در این یورش نه صرفاً برای تأمین امنیت، بلکه برای بازتعریف خود اسرائیل به‌مثابه بازیگر غیرقابل‌عبور در معادلات منطقه‌ای طراحی شده بود. در چنین چشم‌اندازی، نه منشور ملل متحد، نه کنوانسیون‌های ژنو و نه قواعد اخلاقی جنگ، نقشی فراتر از ابزارهای انتخابی یک دولت مصون از پیگرد ندارند. آنچه باقی می‌ماند، همایش خشن نظم مستقر است؛ نظمی که با هر موشک، نه‌تنها جسم افراد، بلکه مشروعیت‌های حقوق بشر و بین‌الملل را نیز فرومی‌پاشد.

خشونت هدفمند علیه حافظه علمی و جمعی

اگر در سنت جنگ‌های متعارف، هدف ضربه‌زدن به زیرساخت‌های نظامی و تضعیف توان رزمی دشمن باشد، در حمله نظامی خردادماه ۱۴۰۴ رژیم اسرائیل علیه ایران، الگوی متفاوت و پیشرفته‌تری از خشونت نمایان شد: ترور برنامه‌ریزی‌شده نخبگان علمی به‌مثابه زیرساخت نرم‌افزاری قدرت ملی. این سطح از حمله نه صرفاً حذف فیزیکی افراد، بلکه فروپاشاندن حافظه علمی می‌باشد. در چنین چشم‌اندازی، تلفات انسانی صرفاً آمار نیست؛ بلکه آنچه مورد تهاجم قرار گرفته، پیکره دانی مستقل در یک جهان نابرابر است.

در همین راستا، ترور هدفمند پژوهشگران ارشد حوزه فناوری هسته‌ای ایران، باید در قالب پاک‌سازی سازمان‌یافته سرمایه‌های ایران تحلیل شود. در این چارچوب، این کنش‌ها مصداق خشونتی هستند که مبش فوکو آن را خشونت بر حافظه تاریخی می‌نامد؛ یعنی از میان برداشتن حاملان حافظه، به‌منظور قطع پیوند ملت‌ها با آینده ممکن خویش. مبتنی بر این نگرش، دانشمندان ترورشده ایران به‌مثابه گره‌گاه‌های زنده‌ای بودند از پیوند فناوری، سیاست و عزت ملی؛ لذا حذف آنان به‌نوعی تلاش ناموفق در جهت حذف آینده فناورانه ایران بود.

این نوع از ترور، گرچه در بیانیه‌های رسمی رژیم اسرائیل در قالب پیشگیری از تهدید روایت می‌شود، اما واقعیت آن است که چنین سیاستی نمونه بارزی از غیرانسانی‌سازی سوژه ایرانی در منطق هم‌زمنی اسرائیلی می‌باشد. روایت برساختی غالب در دستگاه امنیتی رژیم اسرائیل آن است که دانشمند هسته‌ای ایرانی، طراح قتل آینده اسرائیلی‌ها می‌باشد و از این حیث، حذف او نه‌تنها مجاز، بلکه مطلوب است. این نگاه، هم‌زمان با انکار ظرفیت علمی کشورهای مستقل، تجسمی عریان از تبعیض دانشی و اخلاق‌گزینشی در نظام بین‌الملل می‌باشد؛ جایی که اگر یک دانشمند در تل‌آویو کشته شود، حمله به صلح است، اما اگر همین امر در تهران صورت پذیرد، اقدام پیشگیرانه خواهد بود.

از سوی دیگر، قربانیان غیرنظامی این حملات نیز در قالبی فراتر از تلفات جانبی یک تهاجم نظامی باید تحلیل شوند. مرگ شاعران جوان، روزنامه‌نگاران مستقل، ورزشکاران، فرزندان دانشمندان، زنان خانه‌دار، دانش‌آموزان و دانشجویان، نتیجه منطقی الگویی از جنگ‌افزاری است

که تمایزی میان افراد و زیرساخت‌های غیرنظامی با اهداف نظامی قائل نیست. اسرائیل در چارچوب تئوری هدف نامتقارن خود، حمله به مناطق مسکونی را به بهانه مجاورت با اهداف استراتژیک نظامی و دولتی مشروع جلوه داد، اما همین سیاست، مصداق روشن نقض اصل تفکیک در حقوق بشردوستانه و گسست اخلاقی از انسان‌محوری در منازعات است. بر طبق این منطق، محله‌های نارمک، فرمانیه، تجریش و غیره در تهران، از حیث جغرافیای فیزیکی به شدت آسیب دیدند، اما از حیث نمادین، با ترس و بی‌عدالتی اشباع شدند.

در این بین فزاینده‌تر از جان‌های ازدست‌رفته، آنچه برجای ماند، آسیب به سرمایه فناوریانه و روانی جامعه ایران بود. تخریب رآکتورهای هسته‌ای، انفجار تأسیسات نظامی و آسیب به مراکز راداری و پدافندی، نه تنها تلاش در جهت تحمیل عقب‌گرد فناوریانه، بلکه حمله‌ای به استقلال استراتژیک ایران بود؛ چرا که زیرساخت فناوریانه پیکره فیزیکی قدرت ملی می‌باشند و آسیب یا نابودی آن‌ها به مثابه نوعی از استریلیزاسیون ژئوپلیتیکی است؛ یعنی عقیم‌سازی ظرفیت‌های بومی برای بازیگری مؤثر در منطقه و نظام بین‌الملل.

در این میان، خسارات وارد شده به حوزه‌های غیرنظامی تنها در آمار فروریزش ساختمان‌ها یا تعطیلی فرودگاه‌ها خلاصه نمی‌شود. حملات سایبری هم‌زمان به زیرساخت‌های بانکی، اخلاص در جریان آزاد اطلاعات، حمله به رسانه‌ها و تلاش برای کنترل روایت در ساعات اولیه جنگ، همه بخشی از خشونت دانشی علیه ملت‌هاست؛ الگویی که در آن بازیگر مهاجم، نه فقط ساختار، بلکه ظرفیت روایتگری و زندگی عادی قربانی را نیز هدف قرار می‌دهد. این سیاست بی‌تردید گامی فزاینده‌تر از اشغال فیزیکی می‌باشد؛ اشغال گفتگویی که در آن حتی رنج کشته‌شدگان نیز تنها در محدوده‌ای مجاز روایت می‌شود که به نقض ساختارهای هژمونیک نینجامد.

شایان‌ذکر است که شکاف آشکار در نسبت تلفات میان مهاجم و مدافع نیز، معیاری برای تحلیل نابرابری ساختاری در نظم بین‌الملل می‌باشد. در همین راستا، رژیم اسرائیل ده‌ها چهره کلیدی نظامی و علمی ایران را به قتل رساند، به ده‌ها مرکز نظامی و غیرنظامی آسیب رساند و حتی خانواده‌های قربانیان را بی‌دفاع زیر موشک‌های خود گذاشت، بی‌آنکه با واکنش عملی بازدارنده‌ای از سوی نظام بین‌الملل مواجه شود. این خشونت بدون مجازات که گاه از آن با عنوان مصونیت ساختاری یاد می‌شود، نه تنها به مثابه شکست عدالت بین‌المللی، بلکه به عنوان نوعی تشویق به تداوم جنایت از سوی قدرت‌های مشروع شده قابل تفسیر می‌باشد.

در مجموع، تلفات انسانی و خسارات وارده در تهاجم رژیم اسرائیل علیه ایران، باید نه در قالب یک پیامد ناخواسته، بلکه به عنوان بخش اجتناب‌ناپذیر از منطق جنگ مبتنی بر ترور خشونت‌آمیز تحلیل شود. اسرائیل در این تهاجم، نه فقط افراد، بلکه آینده، حافظه و امید ایرانی‌ها را هدف قرار داد. این خشونت، هرچند در آمار دفن شد، اما بی‌تردید در حافظه تاریخی ملتی که نخبگانش را یک‌به‌یک به هاشای جهانی دیگر سپرد، زنده خواهد ماند.

پیامدهای این حمله بر نظام بین‌الملل

به صورت کلی این تهاجم نظامی، صرف‌نظر از نتایج میدانی آن، حامل تأثیرات ساختاری عمیقی بر معماری نظم بین‌الملل بود. این حمله، نه فقط قوانین بنیادین این نظام را نقض کرد، بلکه گسل‌های زیرین نظم جهانی معاصر را در معرض دید همگان قرار داد: فروپاشی تدریجی اعتبار نهادهای بین‌المللی بین‌دولتی، کارایی‌زدایی از مکانیسم‌های پاسخگویی و تثبیت نظامی‌شدن سیاست بین‌الملل در چارچوبی نابرابر و گزینشی.

• فروپاشی مفهوم امنیت جمعی و بازگشت به منطق قبیله‌ای قدرت

یکی از بنیادهای نظم جهانی پس از جنگ جهانی دوم، اصل منع توسل به زور در ماده ۲(۴) منشور ملل متحد و ارجاع صلاحیت استفاده مشروع از زور به نهاد شورای امنیت بود. اما حمله نظامی رژیم اسرائیل، آن‌هم بدون هیچ‌گونه مجوز بین‌المللی یا حتی تهدید بالفعل از سوی ایران، عملاً بازگشت به دوران حق طبیعی زور را بازتابی کرد. آنچه رخ داد، نه دفاع مشروع، بلکه اعمال قدرت بر پایه پیش‌فرض‌های ذهنی

تهدید بود. این نوع از مشروع سازی خشونت، در قالب دکترین دفاع پیش گیرانه، سالهاست از سوی نهادهای حقوقی مردود شناخته شده، اما همچنان به عنوان سازوکار توجیهی دولت‌های قدرتمند به کار می‌رود.

از سوی دیگر در واکنش به این تهاجم، شورای امنیت سازمان ملل متحد در نخستین جلسه اضطراری اش، نه بیانیه الزام آوری صادر کرد و نه قطعنامه‌ای برای توقف یا محکومیت حمله. در نتیجه، رژیم اسرائیل نه توبیخ شد، نه تهدید و نه وادار به پاسخ گویی. این سکوت نشان داد که مفهوم امنیت جمعی، عملاً به امری انتخابی، سلسله مراتبی و تابع وزن ژئوپلیتیکی دولت‌ها فروکاسته شده است. در حقیقت، نظام امنیت جمعی، در مقام نظری، قرار بود مانعی باشد بر سر راه خشونت‌های خودسرانه؛ اما اکنون، رژیم اسرائیل همان کاری را کرد که صدام حسین در کویت انجام داد، با این تفاوت که دومی به سرعت با قهر جهانی مواجه شد و اولی با تأملات بیانیه‌ای. بدیهی است که این پارادوکس نه تصادف، بلکه امری ساختارمند می‌باشد: قدرت‌های هم راستا با هژمون جهانی، امکان اعمال خشونت خارج از ضابطه را بدون ترس از پاسخگویی، در سازوکار نظام بین‌الملل نهادینه کرده‌اند.

• تسریع بی‌ثباتی منطقه‌ای و تضعیف امکان حل و فصل دیپلماتیک مناقشات

حمله رژیم اسرائیل به ایران نه تنها مانع از گسترش تنش نشد، بلکه بلافاصله منطقه را به آستانه جنگ فراگیر کشاند. هرگونه پاسخ مستقیم یا غیرمستقیم ایران ممکن بود زنجیره‌ای از کنش-واکنش‌ها را فعال کند که به سرعت از کنترل خارج می‌شد. این حالت بی‌ثباتی، بخشی از هزینه پنهان این نوع خشونت‌هاست: امنیت آبی متجاوز در قبال ناامنی پایدار برای کل منطقه.

علاوه بر آن، مسیر دیپلماسی در مسئله هسته‌ای ایران به شدت آسیب دید. در حالی که مذاکرات جدیدی میان تهران و واشنگتن با واسطه‌گری عمان در حال شکل‌گیری بود، این حمله، همان اندک اعتماد باقی مانده میان طرفین را نیز سوزاند. ایران تهدید به خروج از پیمان NPT کرد و بار دیگر بحث توانمندی‌های بازدارنده را به صدر گفت‌وگوها داخلی بازگرداند. بدین ترتیب، منطق قدرت جایگزین منطق گفتگو شد و این تغییر، نه فقط درباره ایران، بلکه الگویی برای سایر بازیگران شد که اگر در رژیم‌های حقوقی باقی بمانند، تضمینی برای مصونیت نخواهند داشت.

همچنین برای کشورهای منطقه‌ای نیز این پیام فرستاده شد: امنیت به دست آمده با ابزار صلح در برابر هواپیماهای رادارگریز و پهپاد بی‌ارزش می‌باشد. این تغییر در معادله امنیت، زمینه‌ساز افزایش تمایل به رقابت تسلیحاتی در خاورمیانه خواهد شد. حمله ارتش اسرائیل، اگرچه در ظاهر امر بر ضد اشاعه بود، اما در عمل به افول بیشتر اعتماد به نهادهای نظارتی بین‌المللی و تعهدات چندجانبه منجر گردید.

• اضمحلال تدریجی نظام جهان شمول حقوق بشر و اخلاق کاربردی

یکی از برجسته‌ترین ابعاد این حمله، تعمیق گسست میان حقوق بین‌الملل رسمی و حقوق بین‌الملل عملیاتی است؛ شکافی که برخی صاحب‌نظران آن را تجلی اخلاق کاربردی گزینشی می‌دانند. در حالی که رژیم اسرائیل بدون هیچ‌گونه ملاحظه حقوقی یا انسانی، زیرساخت‌های حیاتی، اهداف غیرنظامی و دانشمندان ایرانی را هدف قرار داد، هیچ سازوکار مؤثر و مستقلی برای حقیقت‌یابی یا پیگیری حقوقی این جنایات شکل نگرفت. چنین خلأ نهادی، بار دیگر مشروعیت و کارآمدی نهادهایی چون شورای حقوق بشر، دیوان بین‌المللی کیفری، شورای امنیت و حتی مجمع عمومی سازمان ملل متحد را به چالش کشید و پرسش‌های بنیادینی را درباره بی‌طرفی، استقلال و جهان شمولی آنان در اذهان عمومی و محافل حقوقی برانگیخت.

در این میان، روشن است که در نظامی جهانی که اصولی چون حق حیات، عدالت، حاکمیت ملی و مصونیت غیرنظامیان، صرفاً برای برخی کشورها به رسمیت شناخته می‌شود، منطق مقاومت، مشروعیت اجتماعی و اخلاقی بیشتری می‌یابد. زمانی که نهادهای بین‌المللی در مواجهه با خشونت آشکار، یا دچار بی‌عملی‌اند یا در چارچوب منافع قدرت‌های بزرگ سکوت می‌کنند، بازیگران غیردولتی و حاشیه‌ای، فرصت بیشتری برای عرضه بدیل‌هایی فراتر از نظم موجود پیدا می‌کنند؛ بدیل‌هایی که بر عدالت توزیعی، استقلال هویتی و بازتعریف مفاهیم مشروعیت

سیاسی مبتنی‌اند.

در همین چارچوب، دوگانگی آشکار در واکنش جهانی به فجایع مشابه، افکار عمومی جهانی را بیش از پیش نسبت به تبعیض‌های نهادینه‌شده در نظام بین‌الملل حساس کرده است. تجاوز نظامی روسیه به اوکراین، با موجی از اجماع جهانی، صدور کیفرخواست‌های بین‌المللی و طرد سیاسی مسکو همراه شد؛ در حالی‌که تجاوز اسرائیل به ایران، تنها با بیانیه‌های مبهم، بی‌اثر و عاری از پیامدهای حقوقی واقعی پاسخ داده شد. این تفاوت فاحش در واکنش، نه فقط بیانگر ناکارآمدی ساختاری حقوق بین‌الملل، بلکه بازتاب فقدان ارزش‌های جهان شمول و برخورد گزینشی با اصل عدالت است.

از این منظر، حمله اسرائیل به ایران را باید بخشی از یک الگوی نابرابری ساختاری در نظم جهانی دانست؛ الگویی که نه تنها از نظر مادی، بلکه از حیث اخلاقی، معرفت‌شناختی و هویتی نیز واجد شکاف‌هایی عمیق است. اگر چنین روندی مهار نشود، نه تنها نظم موجود جهانی، بلکه افق هنجاری آینده نیز به سوی بازتولید سلطه و ارجحیت قدرت بر حق سوق داده خواهد شد؛ جهانی که در آن دیگر نه حقوق بشر و قواعد بین‌الملل، بلکه اراده قدرت‌های برتر، معیار مشروعیت و تصمیم‌گیری خواهد بود.

• بازآرایی صف‌بندی‌های ژئوپلیتیکی و بحران وابستگی امنیتی

از منظر ژئوپلیتیکی، این حمله به مثابه لحظه‌ای کانونی در بازآرایی صف‌بندی‌های قدرت جهانی عمل کرد و هم‌زمان شکاف‌های نهفته در نظم بین‌الملل را عیان ساخت. ایالات متحده، هرچند در مراحل اولیه مسئولیت مستقیم حمله را برعهده نگرفت، اما از رهگذر مشارکت اطلاعاتی، سکوت عامدانه دیپلماتیک و بهره‌گیری از سازوکارهای کنترل روایت رسانه‌ای، در مقام شریک راهبردی و تسهیل‌گر ضمنی تجاوز نظامی ظاهر شد. این مدل از مشارکت، الگویی از مداخله غیرفعال هدفمند را رقم زد که از نظر پیامدهای راهبردی، تفاوتی ماهوی با مداخله آشکار ندارد.

در سوی مقابل، واکنش‌های کشورهای شورهای چون چین و روسیه و برخی دولت‌های خاورمیانه‌ای، هرچند در ظاهر شدید بود، اما بیش از آنکه به کنش‌های نهادی و عملیاتی مؤثر بینجامد، بیانگر گسل‌های گفت‌وگویی و صف‌آرایی‌های ایدئولوژیک در سطح کلان نظام بین‌الملل بود. این واکنش‌ها، در فقدان سازوکارهای اجرایی، به بازماندگی اعتراضی محدود ماندند و نتوانستند توازن قوا یا روند تصمیم‌سازی‌های امنیتی را متأثر سازند.

در سطح منطقه‌ای نیز، این حمله موجب تشدید شکاف‌های درون‌ساختاری در خاورمیانه و عریان شدن پویای وابستگی امنیتی شد. برخی دولت‌های عربی که طی سال‌های اخیر مسیر عادی‌سازی روابط با اسرائیل را در پیش گرفته بودند، ناگزیر به صدور بیانیه‌هایی انتقادی شدند؛ بیانیه‌هایی که بعضاً به وضوح تحت فشار افکار عمومی داخلی و الزامات نمادین صورت گرفتند، نه برآمده از اراده‌ای راهبردی و مستقل. امتناع این کشورها از مواجهه مستقیم یا حتی اعلام موضع‌گیری‌های قاطع، نشانگر استمرار وضعیت امنیت استقرایی و نبود یک دکترین امنیتی بومی در منطقه است.

به صورت کلی باید اشاره داشت که اغلب کشورهای خاورمیانه که پیشینه‌ای طولانی در مواجهه با تجاوزات نظامی اسرائیل و دخالت‌های قدرت‌های فرامنطقه‌ای دارند، جز برخی موارد محدود همچون پاکستان، در قبال این حمله به محکومیت‌های خنثی و بی‌اثر بسنده نمودند. این وضعیت نه تنها انسجام احتمالی بلوک‌های ضد استعماری را تضعیف کرد، بلکه تمایزات تاریخی میان مرکز و پیرامون را در گفتار سیاسی و مناسبات دیپلماتیک، پررنگ‌تر ساخت. در نهایت، آنچه به وضوح از دل این تحولات برمی‌آید، تعمیق بحران اعتماد در میان دولت‌های خاورمیانه است.

جمع‌بندی

حمله نظامی اسرائیل به ایران در خردادماه ۱۴۰۴، رخدادی صرفاً نظامی نبود؛ بلکه یک لحظه تاریخی در منطق قدرت، اخلاق، حقوق بشر و حقوق بین‌الملل بود که تضادهای بنیادی نظم جهانی را از لایه پنهان به سطح آشکار کشاند. این واقعه، نه فقط در فهرست عملیات‌های نظامی، بلکه در زنجیره رخدادهای گسست‌ساز نظم بین‌المللی جای می‌گیرد؛ همان‌گونه که جنگ عراق، محاصره غزه یا تهاجم نظامی به افغانستان، مفصل‌بندی‌های تاریخی نظم پساجنگ سرد را تغییر دادند، یورش به ایران نیز مهر تأییدی بر ورود کامل نظام جهانی به عصر مشروعیت‌زدایی قدرت‌محور بود.

به‌صورت کلی این رویداد نشان می‌دهد که چگونه امنیتی‌سازی افراطی یک بازیگر (ایران) به‌واسطه گفتمان‌سازی مستمر از اضطراری بودن اوضاع و هم‌زمانی با فرصت‌های ژئوپلیتیکی، می‌تواند به کنش‌هایی منجر شود که هیچ نسبت مستقیمی با تهدید بالفعل ندارند. به بیان دقیق‌تر، تهدید نه آن چیزی است که هست، بلکه آن چیزی است که باید باشد تا منطق جنگ فعال شود. این فهم جدید از تهدید، خاستگاه همان چیزی است که می‌توان آن را خشونت آینده‌محور نامید: حذف کسانی که ممکن است روزی توان برهم‌زدن نظم هژمونیک موجود را داشته باشند.

این خشونت، در این مورد خاص، به‌طور ویژه بر جسم نخبگان ایرانی فرود آمد. ترور ساختارمند متخصصان حوزه هسته‌ای، صرفاً اقدامی برای تأخیر در برنامه هسته‌ای ایران نبود، بلکه گامی راهبردی برای تضعیف حافظه فناورانه، بی‌ثبات‌سازی زیرساخت دانشی و القای ناتوانی در تولید امنیت مستقل بود. در این بستر، این ترورها باید در سنت دیرینه «حذف استعمارگرایانه توأمدنی‌های جهان پیرامونی» قرار گیرند؛ سنتی که از نخبگان کنگویی در دهه ۱۹۶۰ تا دانشمندان عراقی پس از ۲۰۰۳، قربانیان پرشماری داشته است.

از سوی دیگر، پاسخ نظام بین‌الملل به این حمله، مؤید بحرانی عمیق در سیستم نمایندگی قدرت و عدالت بود. نهادهایی که مأموریت داشتند نظم را حفظ کنند، حقوق بشر را پاس بدارند و امنیت جمعی را تضمین کنند، یا به سکوت رضایت دادند یا در بهترین حالت، به بیانه‌های عمدتاً بی‌فایده اکتفا کردند. این ناتوانی، نه حاصل ناهماهنگی یا تأخیر، بلکه تجلی مستقیم یک ساختار معیوب است: ساختاری که خشونت را در صورتی نامشروع می‌داند که از سوی بازیگران بیرون از حلقه قدرت مرکزی اعمال شود.

بدین ترتیب، آنچه در خرداد ماه ۱۴۰۴ رخ داد، صرفاً آسیب به چند مرکز راهبردی یا ترور نخبگان نبود؛ بلکه فروپاشی آخرین لایه‌های اعتماد به نظم بین‌المللی، کارایی نهادهای چندجانبه‌گرا و ادعای بی‌طرفی ارزش‌های حقوق بشری بود. اگر چنین روندی مهار نشود و اگر نهادهای جهانی از نقش ابزار دست قدرت به نقش تنظیم‌کننده واقعی روابط بین‌الملل بازنگردند، آینده روابط جهانی بیش از هر چیز، صحنه چرخش‌های انتقامی، رقابت بی‌قاعده و مشروعیت‌زدایی متقابل خواهد بود.

برای سیاست‌مداران ایرانی نیز در مجموع این حمله حامل درسی بنیادین بود: در غیاب یک نظام تضمین‌شده امنیت جمعی، هیچ مفهومی از تعهدات بین‌المللی، اخلاق حقوقی یا اعتماد متقابل باقی نمی‌ماند. چنین بینشی، درون ایران و کشورهای هم‌سنخ، گفتمان امنیت مستقل، بازدارندگی بومی و مقاومت ساختاری را تقویت خواهد کرد. در مقابل، رژیم اسرائیل ممکن است تصور کند که با این حمله موقعیت راهبردی خود را در منطقه تا حدودی تثبیت کرده، اما در بلندمدت، این تهاجم نظامی به قیمت فرسایش بی‌وقفه اعتبار سیاسی و اخلاقی‌اش تمام خواهد شد؛ به‌ویژه آن‌گاه که حافظه جمعی ملی، منطقه‌ای و جهانی، این حمله را در کنار فجایع غزه، ترورهای پیشین و معیارهای دوگانه جهانی قرار دهد.